

داستان پسر گمشده (انجیل لوقا فصل ۱۵)

(این بررسی را می‌توانید در فرمت html در بخش «کتاب مقدس برای تمام فصول» هفته ۶ مطالعه کنید.)

با سلام خدمت همه دوستان، ادوارد سرکیسیان هشتم و فصل دیگری از ۵۲ فصل کلیدی کتاب مقدس را بررسی می‌کنم.
فصل پانزدهم انجیل لوقا یکی دیگر از فصل‌های کلیدی کتاب مقدس است که درک دقیق آن به رشد و بلوغ روحانی ما کمک می‌کند. لوقا که طبیب و مورخی زبردست و دقیق بود وقایع تاریخی مربوط به زندگی، تعالیم، مرگ و رستاخیز عیسی مسیح را در انجیل لوقا و همچنین انتشار پیام انجیل بعد از صعود مسیح به آسمان (حدود ۳۳ میلادی) تا زندانی شدن پولس رسول در شهر روم (حدود ۶۰-۶۲ میلادی) را در کتاب اعمال رسولان به رشته تحریر درآورد که حدود ۲۷/۵ درصد عهد جدید را شامل می‌شود.
آیه کلیدی انجیل لوقا را می‌توان در فصل ۱۹: ۱۰ یافت:

«۱۰ زیرا پسر انسان آمده تا گمشده را بجوید و نجات بخشد.» لوقا ۱۹: ۱۰

لوقا، مسیح را همچون طبیبی پرمهر به تصویر می‌کشد که با قدرتی فوق انسانی بر درد ها و آلام مردم فائق می‌آید و آنها را از اسارت گناه و مرگ نجات می‌دهد.
در فصل پانزدهم، مسیح در قالب سه مثل این حقیقت را به زیبایی تشریح می‌کند.

آیات ۱-۳

«۱ و اما خراجگیران و گناهکاران جملگی نزد عیسی گرد می‌آمدند تا سخنانش را بشنوند. ۲ اما فریسیان و علمای دین مهمه‌کنان می‌گفتند: «این مرد گناهکاران را می‌پذیرد و با آنان همسفره می‌شود.»
۳ پس عیسی این مثل را برایشان آورد...» لوقا ۱۵: ۱-۳

مسیح دوست گناهکاران بود. همانطور که دردمندان به پزشک نیاز دارند گناهکاران نیز برای علاج مرض مهلك گناه به مسیح محتاجند. در مقابل علمای مذهبی و یهودیانی که خود را عادل می پنداشتند طبعاً نیازی به مسیح نداشتند!

فریسیان و کاهنان (علمای مذهبی) و اکثریت جامعه یهود که مطیع رهبران روحانی شان بودند خود را قوم برگزیده خدا، فرزندان ابراهیم و شایسته ورود به بهشت برین می دانستند. خراجگیران یا باجگیران افراد یهودی بودند که برای امپراتوری روم از ملت خود مالیات اخذ می کردند و تا جایی که می توانستند با اعمال زور مالیات بیشتر از آنچه مقرر بود را برای منافع شخصی از مردم جمع آوری می کردند. طبعاً رهبران مذهبی و سیاسی و اکثر یهودیان از آنان متنفر بودند زیرا از رومیان بت پرست و استعمارگر منزجر بودند و باجگیران که برای دولت روم از یهودیان مالیات جمع آوری می کردند خیانتکار به شمار می آمدند. باجگیران تقریباً از بافت بسیار سنتی و مذهبی جامعه یهود قرن اول میلادی، طرد شده بودند. به همین دلیل اکثر افرادی که از معیارهای بسته جامعه مذهبی فاصله می گرفتند و یا آن معیارها را زیر پا می گذاشتند خواسته یا ناخواسته جذب این گروه می شدند و به همین دلیل فریسیان و یهودیان آنان را تحت عنوان «خراجگیران و گناهکاران» خطاب می کردند و از اینکه مسیح با آنها نشست و برخاست می کرد متعجب می شدند. توجه کنید که علمای مذهبی یهود، ماه ها قبل از این رویداد برای کشتن مسیح تصمیم خود را گرفته بودند.

«۱۴ اما فریسیان بیرون رفتند و با هم مشورت کردند که چگونه او را بکشند.»
انجیل متی ۱۲: ۱۴

در فصل ۱۵ لوقا، مسیح در قالب سه مثل، فیض و محبت بی نهایت خدا را نسبت به گناهکاران نشان می دهد که تاکید بر آیه کلیدی لوقا ۱۹: ۱۰ است که قبلاً به آن اشاره کردیم.

در اینجا فقط به سومین مثل یعنی مثل پسر گمشده می پردازیم و اندکی وارد جزئیات این داستان می شویم.

اما آیات ۱ و ۱۲

مَثَلِ پسر گمشده

۱۱ سپس ادامه داد و فرمود: «مردی را دو پسر بود. ۱۲ روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ”ای پدر، سهمی را که از دارایی تو به من خواهد رسید، اکنون به من بده.“ پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد. لوقا ۱۵: ۱۱ و ۱۲

توجه کنید که اگر به ۲۰۰۰ سال قبل باز نگردیم و این داستان را با توجه به فرهنگ و آداب و رسوم سرزمین وقت یهود بررسی نکنیم ادا به نکات مهم و ظریفی که در آن نهفته است پی نمیبریم؛ خوشبختانه به عنوان یک ایرانی تا حدودی با فرهنگ این منطقه آشنایی داریم.

در آیه ۱۲ پسر کوچک خانواده از پدرش ارثش را می طلبد! فقط گستاخی این پسر جوان را ملاحظه کنید که مقابل پدر خانواده که شخصی متشخص، ثروتمند و با احترامی است می ایستد و چنین تقاضای بی جایی می کند. هضم این موضوع حتی برای ما ایرانی ها که در قرن بیست و یکم زندگی می کنیم بسیار ثقیل است چه رسد به مردم ۲۰۰۰ سال پیش که احترام به بزرگترها و مخصوصا پدر خانواده جز اصول و هنجارهای اجتماعی آنان بود. این «تقاضای شرم آور» در اصل بیانگر این واقعیت تلخ است که رابطه ای بین پدر و پسر کوچک وجود نداشت و برای پسر کوچک، پدرش مرده بود! ارث را معمولا موقعی تقسیم می کنند که مالکش بمیرد. پسر کوچک به زبان بی زبانی به پدرش می گوید که من با تو هیچ چیز مشترکی ندارم؛ علایق تو، علایق من نیستند؛ دوستان تو، دوستان من نیستند؛ تو برای من مرده ای! اما علاوه بر تقاضای شرم آور پسر کوچک در ابتدای داستان، موضوع دیگری نیز که بین خطوط سفید آیه اول و دوم برداشت می شود «سکوت شرم آور» پسر بزرگتر است!

پسر بزرگتر که در این داستان ظاهرا مطیع پدرش است؛ در قرن اول میلادی نقش بسیار کلیدی در خانواده داشت و به عنوان برادر ارشد نباید اجازه می داد که کار به چنین جاهای باریک بکشد و باید با تمام وجود از پدرش از این بی حرمتی بزرگ دفاع می کرد. طبق رسوم یهودیان دو سوم ثروت پدر به برادر

بزرگ و یک سوم به پسر کوچک تعلق می گرفت! سکوت سنگین پسر ارشد گویای این واقعیت تلخ است که او نیز هر چند نه در ظاهر ولی در باطن با پدرش رابطه ای واقعی و تنگاتنگ نداشت.

هر دو پسر، از پدرشان متنفر بودند!

پسر کوچک نماینده تمام گناهکاران بی پروای دنیاست که عملاً خدا در زندگی شان نقشی بازی نمی کند و از اینکه ارزش های اخلاقی خدا را نیز آشکارا زیر پا گذارند باکی ندارند. این گروه از انسان ها یا به خدا ایمان ندارند یا اگر هم نامی از دین را با خود به یدک می کشند صرفاً جنبه اجتماعی و فرهنگی دارد و بس.

پسر ارشد، نماینده تمام دینداران دنیاست که هر چند ظاهری مذهبی و مقدس دارند و مراسم و فرامین مذهبی را به دقت و مو به مو بجا می آورند و شریعتی را پیروی می کنند ولی در عمل نه خدای واقعی را می شناسند و نه با او رابطه ای دارند. این گروه مانند فریسیان و کاهنان یهودند که خود را پاسدار شریعت موسی و دین یهود می دانستند ولی از خدای واقعی و «حقیقت» متنفر بودند. بقیه مردم دنیا در طیفی بین این دوگروه قرار دارند و در نهایت وضعیت همه آنها در نظر خدا یکی است:

۲۳ « همه گناه کرده اند و از جلال خدا قاصرند»

رومیان ۳: ۲۳

احتمالاً فریسیان و حتی شاگردان مسیح و دیگر یهودیان که این داستان را دنبال می کردند از گستاخی و «تقاضای شرم آور» پسر کوچک و «سکوت شرم آور» پسر ارشد، به شدت عصبانی بودند و در خود می اندیشیدند که الان وقت آن است که پدر خانواده با اقتدار وارد معرکه شود و حق این پسر کوچک را کف دستش بگذارد و با گوشمالی وی را به مرکز دهکده ببرد و مقابل تمام مشایخ و جوانان وی را فلک کند تا درس عبرتی برای همه هم سن و سال هایش باشد. اما مسیح با خونسردی در ادامه داستان می گوید «پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد.»

این جمله مانند آبی سردی بود که بر سر شنوندگان ریخته شد. فریسیان که تا آن موقع به حد کافی عصبانی بودند احتمالاً با شنیدن این جمله از خشم در حال انفجار بودند. چنین «عکس العمل شرم آوری» از سوی پدر، برای شنوندگان

قرن اول و مخصوصا فریسیان و علمای مذهبی یهود قابل درک نبود؛ حتی برای ما قابل درک نیست.

اگر به ما می گفتند که در پاسخ به چنین گستاخی، پدر سیلی آبداری را بر صورت پسر کوچکش نواخت و او را از خانه بیرون انداخت و برای همیشه از ارث محرومش کرد تعجب نمی کردیم و سوی پدر را می گرفتیم. چنین شوکی برای شنوندگان یهودی قرن اول میلادی قابل تحمل نبود.

آیه ۱۳:

۱۳ پس از چندی، پسر کوچکتر آنچه داشت گرد آورد و راهی دیاری دوردست شد و ثروت خویش را در آنجا به عیاشی بر باد داد. لوقا ۱۵: ۱۳

هر چه داستان جلو می رود به «ننگ» ماجرا افزونتر می گردد. اگر ندانید که در آن وضعیت چگونه پسر کوچک دارایی خود را گرد آورد درک دقیقی از ماجرا نخواهید داشت و به عمق فاجعه پی نخواهید برد. توجه کنید که چون پدر در قید حیات بود هیچ کس نمی توانست ملک پدر (خانه و زمین های زراعی و باغ ها و دام ...) را بفروشد؛ در چنین وضعیتی پسر کوچک ارث خویش را با قیمتی بسیار نازل به کسی که برای آینده خود و فرزندانش سرمایه گذاری می کرد می فروخت بدین معنی که الان کسی به وارث، پولی را بابت ملک و خانه پرداخت می کند ولی حاضر است تا مرگ مالک اصلی منتظر بماند و سال ها بعد آن ملک را صاحب شود ولی در عوض پول بسیار اندکی در مقابل چیزی که ارزش واقعی آن بسیار بیشتر است پرداخت کند. این یعنی هدر دادن سرمایه و ثروت خانوادگی که می بایست برای نسل های آینده بهره بردای می شد و نسل به نسل ارزش آن افزوده می گشت.

پسر کوچکتر که پول نقد بدست آورده بود راهی سرزمین های دور دست می شود. این بدان معنی است که آن پسر از سرزمین یهودیه خارج می شود و به کشورهای اطراف که بت پرست بودند و ارزش های آنها با مردم یهود ضدیت داشت می رود. مناطقی که اکثرا فرهنگ یونانی داشتند و خوشگذرانی و عیاشی در فرهنگشان معمول بود.

نزد فریسیان چنین پسری مایه ننگ جامعه مذهبی یهود بود؛ در واقع کسی که با فاحشه ها و بت پرست ها سرمایه و ثروت خانوادگی را بر باد می داد و چنین «رفتار شرم آوری» را مرتکب می شد سزاوار اشد مجازات بود. اما مسیح با استادی تمام فضای داستان را ناگهان تغییر می دهد:

۱۴ چون هر چه داشت خرج کرد، قحطی شدید در آن دیار آمد و او سخت به تنگدستی افتاد. ۱۵ از این رو، خدمتگزاری یکی از مردمان آن سامان را پیشه کرد، و او وی را به خوکبانی در مزرعه خویش گماشت. ۱۶ پسر آرزو داشت شکم خود را با خوراک خوکها سیر کند، اما هیچکس به او چیزی نمی داد. لوقا ۱۵: ۱۴-۱۶

چنین «وضعیت شرم آوری» نتیجه هدر دادن سرمایه پدر و نافرمانی از دستورات اوست. تصور اینکه یک یهودی متشخص و از خانواده ای محترم و ثروتمند به این وضعیت فلاکت بار دچار شود برای شنوندگان بسیار سخت بود. خوک برای یهودیان حیوانی نجس است و آن پسر تبدیل به یک خوکبانی شده بود که آرزو می کرد از غذای خوک ها بخورد! خدا گاهی برای بیدار کردن انسانی گناهکار که در تاریکی گناه عمیقا خفته است راههای متعددی دارد! مسیح تاکید می کند که آن پسر سخت به تنگدستی می افتد که در واقع انعکاسی از ورشکستگی روحانی وی بود.

بالاخره پسر کوچکتر در آن «وضعیت شرم آور»، گویی از خواب گران بیدار می شود و به خود می آید:

۱۷ سرانجام به خود آمد و گفت: «ای بسا کارگران پدرم خوراک اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می شوم. ۱۸ پس برمی خیزم و نزد پدر می روم و می گویم: پدر، به آسمان و به تو گناه کرده ام. ۱۹ دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم. با من همچون یکی از کارگران رفتار کن.» لوقا ۱۵: ۱۷ و ۱۸

آن پسر به خطای خود پی می برد و به فقر روحانی اش آگاه می شود. وی نه تنها ارث پدر را به هدر داده بود بلکه سرمایه واقعی یعنی «جان خویش» را

نیز به هدر داده بود و دیگر به هیچ وجه شایسته نبود که پسر پدرش خوانده شود. ولی امیدوار بود که پدر پر محبتش لااقل او را به عنوان کارگری در خانه اش بپذیرد.

بدین ترتیب آن پسر با لباس ژنده و پاره، شکمی گرسنه و وضعیت جسمانی نحیف و بیمار با دستی خالی مجبور بود با پای پیاده راهی طولانی را برای رسیدن به خانه پدری طی کند. چنین «بازگشت شرم آوری» برای شنوندگان داستان مسیح قابل قبول نبود؛ احتمالاً آرزوی قلبی اکثر آنان این بود که آن پسر در غربت بمیرد و برای همیشه این «ننگ» از سرزمین اسرائیل و یهودیه پاک شود.

اما مسیح هر بار با درک آنچه درون شنوندگانش می گذشت داستان خود را پیچی دیگر می دهد و شوک جدیدی بر آنان وارد می کند!

۲۰ «پس برخاست و راهی خانه پدر شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، دل بر وی بسوزاند و شتابان به سویش دویده، در آغوشش کشید و غرق بوسه اش کرد. لوقا ۱۵: ۲۰»

آیه بیست، به زیبایی محبت پدر را نسبت به پسر گناهکارش به تصویر می کشد.

پدر متشخص و ثروتمند خانواده که در بالاخانه اش به دور دست ها می نگرد؛ سال هاست که منتظر پسر گمشده اش است!

در «بازگشت شرم آور» پسر کوچکتر، همینکه چشم پدرش در دور دست ها به وی می افتد از فرط محبت و دلتنگی به سوی او می شتابد. توجه کنید که معمولاً در یک دهکده کوچک اکثر اهالی آن از هر اتفاقی مطلعند؛ پدر می دانست که در دروازه ورودی اگر چشم اهالی دهکده به آن پسر می افتاد احتمال اینکه حوادث ناگواری برای پسرش رخ دهد وجود داشت. یهودیان چنان متعصب بودند که اگر برای تجارت به سرزمین های اطراف می رفتند هنگام بازگشت با تکاندن لباس هایشان، سعی می کردند که با خود گرد و خاک سرزمین بت پرستان را به یهودیه نیاورند؛ حال فکر کنید که در برخورد با چنین پسری که ننگ خانواده و جامعه بود چه می کردند. پدر از این موضوع به خوبی واقف بود و به سرعت به سوی پسرش دوید تا قبل از اینکه کسی به او صدمه ای بزند از او محافظت کند. به خاطر داشته باشید که لباس های

مردان آن دوران غالباً عباى بلندی بود که ابدأ برای دويدن مناسب نبود؛ پدر متشخص که در دهکده همه وی را می شناختند می بایست عباى خود را تا زانو بالا می آورد و با پاهای برهنه در مقابل چشمان حیرت زده جوانان و مشایخ خود را فروتن و خوار می ساخت و در کوچه پس کوچه های گلی و خاکی به سرعت به سوی دروازه دهکده می شتافت.

چنین «استقبال شرم آوری» خارج از تصور ماست. در واقع با این کار، پدر ننگ پسرش را خود متحمل شد.

در داستان مسیح اتفاقات شرم آور یکی پس از دیگری همچنان ادامه می یابد و مخاطبین را بیش از پیش می آزارد و هر چه پیش می رویم فریسیان و علمای مذهبی از پدر بیشتر متنفر می شوند.

پدر پسرش را غرق بوسه می سازد و او را در آغوش می کشد؛ گویی پسر هیچ خطایی مرتکب نشده است و پدر همه خطاهای او را کاملاً بخشیده و به فراموشی سپرده است! چنین محبتی ابدأ در ذهن انسان نمی گنجد و برای انسان ها قابل هضم نیست.

اما داستان اینجا خاتمه نمی یابد:

۲۱ پسر گفت: «پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسر ت خوانده شوم.» ۲۲ اما پدر به خدمتکارانش گفت: «بشتابید! بهترین جامه را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی بر انگشتش و کفش به پاهایش کنید. ۲۳ گوساله پرواری آورده، سر ببرید تا بخوریم و جشن بگیریم. ۲۴ زیرا این پسر من مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!» پس به جشن و سرور پرداختند. لوقا ۱۵: ۲۱-۲۴

پسر به گناه خود اعتراف می کند وی واقعا به ورشکستگی و فقر روحانی خود پی برده بود و عمیقا از این بابت غمگین بود وی می خواست با کارگری لااقل اندکی از خسارتی که به پدرش وارد کرده بود جبران کند. ولی مگر او با مزد ناچیز کارگری می توانست آن همه سرمایه و ثروتی که نسل اندر نسل در طول صد ها سال به خانواده اش رسیده بود و وی با خوشگذرانی و عیاشی آن را هدر داده بود جبران کند؟

برای همه مخاطبان کاملاً واضح بود که وی هرگز نمی توانست آن ثروت را به پدرش بازگرداند و تاوان جریمه خود را بپردازد. «خوشی و جشن شرم آور»

پدر برای فرزندش و اینکه بدون درنگ او را به مقام و موقعیت والایی که قبل از ترک خانه داشت بازگرداند باور کردنی نیست. پدر با گذاشتن انگشتری بر انگشت و پوشاندن لباس ها و جامه فاخر بر تن وی اعتبار و هویت والای فرزندى آن خانواده متشخص را به او باز می گرداند. دقت کنید که پسر برای رسیدن به موقعیت والای خود ابداء کاری انجام نمی دهد زیرا برای حصول به آن موقعیت عملاً نمی توانست کاری انجام دهد؛ تمام تلاش ها و کوشش های وی بی حاصل بود. وی اگر شبانه روزی و تا آخر عمر نیز کار می کرد نمی توانست سرمایه عظیمی که حاصل تلاش و کوشش چندین نسل بود را به پدر بازگرداند. پدر صرفاً به خاطر محبت و فیضش او را می پذیرد؛ بدین ترتیب پسر گمشده در سرزمین غربت مجدداً عضوی از خانواده متشخص و ثروتمند پدر می شود و به خانه خود باز می گردد!

این همان داستان زیبا و بی همتای نجات گناهکاران توسط خداست که ابداء گناهکار در آن نقشی ایفا نمی کند. خدا جامه فاخر عدالتش را بر تن گناهکار می کند و او را با خوشی می پذیرد. در این داستان روح القدس پسر را از خواب گران روحانی بیدار می کند تا به خود آید و توبه کند و مسیح در کوچه پس کوچه های خاکی و گلی دهکده ننگ او را بر دوش می کشد و خوار و فروتن می شود و خدای پدر از آسمان (بالاخانه) محبت و فیضش را بر او می گستراند و او را به فرزندى می پذیرد! چنین محبتی و رای درک انسان است و به خاطر اینکه گناهکاران مطلقاً دخالتی در آن ندارند و نمی توانند هم داشته باشند اکثر انسان ها راه نجات خدا را تایید نمی کنند و آن را نمی پذیرند.

داستان در اینجا خاتمه نمی یابد؛ مسیح با استادی، فریسیان و دینداران همه دوران ها را وارد ماجرا های این داستان می کند و هویت واقعی آنان را آشکار می سازد:

۲۵ «و اما پسر بزرگتر در مزرعه بود. چون به خانه نزدیک شد و صدای رقص و آواز شنید، ۲۶ یکی از خدمتکاران را فرا خواند و پرسید: "چه خبر است؟" ۲۷ خدمتکار پاسخ داد: "برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری سر بریده، زیرا پسرش را به سلامت بازیافته است." ۲۸ چون این را شنید، برآشفته و نخواست به خانه درآید. لوقا ۱۵: ۲۸-۵

بالاخره در این داستان سر و کله کسی پیدا می شود که با شنیدن ماجرای بازگشت پسر کوچکتر و استقبال شرم آور پدر از او خشمگین می شود! گویی این شخص (پسر بزرگتر) تنها شخصیتی از داستان مسیح است که اکثر یهودیان و مخصوصا فریسیان و علمای مذهبی یهود با او هم نظر هستند! کسی که باید مثل یک مرد بایستد و این ننگ و بی شرمی را از آن دهکده پاک کند:

۲۸... پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد. ۲۹ اما او در جواب پدر گفت: «اینک سالهاست تو را چون غلامان خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر نیپیچیده‌ام. اما تو هرگز حتی بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم. ۳۰ و حال که این پسرت بازگشته است، پسری که دارایی تو را با روسپیها بر باد داده، برایش گوساله پرواری سر بریده‌ای!» ۳۱ پدر گفت: «پسرم، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست. ۳۲ اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!» «لوقا ۱۵: ۲۸-۳۲»

اما مجددا پدر از خانه و از حضور مهمانانش بیرون می آید و با فروتنی و محبت به سوی پسر بزرگترش می رود؛ دقیقا کاری که برای پسر کوچکترش انجام داد و به او التماس می کند که به آن جشن و سرور باشکوه (ملکوت آسمانی) ملحق شود. اما در اینجا پسر بزرگتر هویت واقعی خود را که سال ها با ریاکاری و تظاهر پنهان کرده بود به یک باره نشان می دهد. او به پدرش می گوید: «اینک سالهاست تو را چون غلامان خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر نیپیچیده‌ام. اما تو هرگز حتی بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم.»

توجه کنید که در اینجا پسر بزرگتر آشکار می سازد که تا چه اندازه در طول سال های متمادی با پدرش رابطه ای نداشته است و حتی بیشتر از پسر کوچکتر در ابتدای داستان از او متنفر بوده است!

این در حالی است که دو سوم دارایی پدرش به وی تعلق داشت و از همه ثروت پدر در طول سال های متمادی بهره جسته بود و تمام کارگران و خدمتگزاران پدر در اختیار وی بودند!

از سویی دیگر مطابق داستان مسیح آن پدر مملو از محبت بود و اگر به پسر کوچکترش بعد از تمام آن ماجرا، همچنان عشق می ورزید چقدر بیشتر پسر بزرگتر باید از عشق پدرش نسبت به خودش آگاه می بود. سخنان دروغ و تنگ نظرانه پسر بزرگتر نشان می دهد که او نه تنها با پدر رابطه ای نداشت بلکه از او متنفر بود. پسر بزرگتر اگر کاری را هم انجام داده بود از روی اکراه و اجبار بود ولی قلبا محبت و عشقی نسبت به پدر نداشت. توجه کنید که او حتی خود را عضوی از خانواده پدرش نمی دانست بلکه غلامی که به خیال خودش با اکراه فرامین پدر را انجام می داد و این دقیقا احساس همه دینداران دنیا در تمام دوران ها است! مانند فریسیان و مذهب یهود که با جان کندن و تلاش می خواستند به دقت مراسم و سنن مذهبی فرا کتاب مقدسی دین یهود را مو به مو اجرا کنند. مسیح در انجیل متی ۲۳: ۲۳ و ۲۴ می گوید:

۲۳ «وای بر شما ای علمای دین و فریسیان ریاکار! شما از نعناع و شوید و زیره دهیک می دهید، اما احکام مهمتر شریعت را که همانا عدالت و رحمت و امانت است، نادیده می گیرید. اینها را می بایست به جای می آوردید و آنها را نیز فراموش نمی کردید. ۲۴ ای راهنمایان کور! شما پشه را صافی می کنید، اما شتر را فرو می بلعید! متی ۲۳: ۲۳ و ۲۴

این دقیقا توصیف وضعیت پسر بزرگتر است! کسی که از خشم و کینه نسبت به پدر و برادرش مملو بود. نزد وی فیض، محبت و بخشش معنایی نداشت بلکه غلامی، تقلا، مزد و مجازات! برای دینداران دنیا، دین مانند یک معامله خشک شغلی است که در قبال کاری که شما انجام می دهید خدا موظف است مزدتان را همین الان یا در قیامت پرداخت کند!

پدر در آخر سعی می کند که با محبت علت جشن و شادی خود را به پسر بزرگتر توضیح دهد:

۳۲ «اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!» لوقا ۱۵: ۳۲

فراموش نکنید که ملکوت آسمان و پادشاهی خدا جایی است که در آن عدالت ، آرامش و شادی حکمفرماست. فیض بی نهایت خدا که گناهکاری را نجات می دهد و او را از مرگ تا به حیات منتقل می کند؛ آسمان و لشکر آن را به هیجان می آورد. توجه کنید که این شادی نتیجه نجات قوم ها، ملیت ها، گروه ها یا کل منطقه ای نیست بلکه نجات یک نفر است!

اما در اینجا به ناگهان داستان تمام می شود و گویی مسیح شنوندگانش را در هوا معلق رها می کند. پس تکلیف پسر بزرگتر در این داستان چه شد؟ آیا او با پدر به خانه رفت و با پدرش آشتی کرد؟! آیا خانه پدری را مانند پسر کوچکتر در ابتدای داستان برای همیشه ترک کرد؟

با نگاه کردن به وقایعی که برای مسیح در چند ماه آینده در اورشلیم اتفاق می افتند می توان به دقت به این سوالات پاسخ داد!

اجازه دهید که با کمی خیال پردازی ذهن ادامه داستان را برای شما بازگو کنم. پسر بزرگتر که از این ننگ و شرم به ستوه آمده بود همراه دوستانش با خشمی عظیم، پدرش را کشان کشان از در خانه به تپه ای خارج از دهکده می برند و در آنجا با چوب و چماق بر سرش می کوبند و او را به قتل می رسانند تا این «ننگ» از آن دهکده پاک شود!

این دقیقا کاری بود که چند ماه بعد فریسیان به همراه دوستانشان کاهنان و دیگر علمای مذهبی با مسیح انجام دادند و او را بر روی تپه جلجتا خارج از شهر اورشلیم به دست سربازان رومی به صلیب کشیدند و کشتند. صلیبی که نشانه «مرگ شرم آور» است!

مَثَل « پسر گمشده» یا بهتر مَثَل « یک پدر و دو پسرش» سراسر مملو از ماجرا های شرم آور است: «تقاضای شرم آور»، «سکوت شرم آور»، «عکس العمل شرم آور»، «رفتار شرم آور»، «وضعیت شرم آور»، «برگشت شرم آور»، «استقبال شرم آور»، «جشن و سرور شرم آور» و بالاخره «مرگ شرم آور»!

«۲ و چشمان خود را بر قهرمان و مظهر کامل ایمان یعنی عیسی بدوزیم که به خاطر آن خوشی که پیش رو داشت، صلیب را تحمل کرد و ننگ آن را ناچیز شمرد و اکنون بر جانب راست تخت خدا نشسته است.» عبرانیان ۱۲: ۲

فیض عیسی مسیح خداوند با همه شما باد. آمین

انجیل لوقا فصل ۱۵

مَثَلِ گوسفند گمشده

۱ و اما خراجگیران و گناهکاران جملگی نزد عیسی گرد می‌آمدند تا سخنانش را بشنوند. ۲ اما فریسیان و علمای دین هممه‌کنان می‌گفتند: «این مرد گناهکاران را می‌پذیرد و با آنان همسفره می‌شود.»

۳ پس عیسی این مَثَل را برایشان آورد: ۴ «کیست از شما که صد گوسفند داشته باشد و چون یکی از آنها گم شود، آن نود و نه را در صحرا نگذارد و در پی آن گمشده نرود تا آن را بیابد؟ ۵ و چون گوسفند گمشده را یافت، آن را با شادی بر دوش می‌نهد ۶ و به خانه آمده، دوستان و همسایگان را فرا می‌خواند و می‌گوید: "با من شادی کنید، زیرا گوسفند گمشده خود را بازیافتیم." ۷ به شما می‌گویم، به همین‌سان برای یک گناهکار که توبه می‌کند، جشن و سرور عظیمتری در آسمان بر پا می‌شود تا برای نود و نه پارسا که نیاز به توبه ندارند.

مَثَلِ سکهٔ گمشده

۸ «و یا کدام زن است که ده سکهٔ نقره داشته باشد و چون یکی از آنها گم شود، چراغی برنیفزود و خانه را نروبد و تا آن را نیافته، از جُستن باز نایستد؟

۹ و چون آن را یافت، دوستان و همسایگان را فرا می‌خواند و می‌گوید: «با من شادی کنید، زیرا سکه گمشده خود را بازیافتیم.» ۱۰ به شما می‌گویم، به همین‌سان، برای توبه یک گناهکار، در حضور فرشتگان خدا جشن و سرور بر پا می‌شود.»

مَثَلِ پسر گمشده

۱۱ سپس ادامه داد و فرمود: «مردی را دو پسر بود. ۱۲ روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: «ای پدر، سهمی را که از دارایی تو به من خواهد رسید، اکنون به من بده.» پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد. ۱۳ پس از چندی، پسر کوچکتر آنچه داشت گرد آورد و راهی دیاری دوردست شد و ثروت خویش را در آنجا به عیاشی بر باد داد. ۱۴ چون هر چه داشت خرج کرد، قحطی شدید در آن دیار آمد و او سخت به تنگدستی افتاد. ۱۵ از این رو، خدمتگزاری یکی از مردمان آن سامان را پیشه کرد، و او وی را به خوکبانی در مزرعه خویش گماشت. ۱۶ پسر آرزو داشت شکم خود را با خوراک خوکها سیر کند، اما هیچ‌کس به او چیزی نمی‌داد. ۱۷ سرانجام به خود آمد و گفت: «ای بسا کارگران پدرم خوراک اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می‌شوم. ۱۸ پس برمی‌خیزم و نزد پدر می‌روم و می‌گویم: 'پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. ۱۹ دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم. با من همچون یکی از کارگران رفتار کن.'»

۲۰ «پس برخاست و راهی خانه پدر شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، دل بر وی بسوزاند و شتابان به سویش دویده، در آغوشش کشید و غرق بوسه‌اش کرد. ۲۱ پسر گفت: «پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم.» ۲۲ اما پدر به خدمتکارانش گفت: «بشتابید! بهترین جامه را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی بر انگشتش و کفش به پاهایش کنید. ۲۳ گوساله پرواری آورده، سر ببرید تا بخوریم و جشن بگیریم. ۲۴ زیرا این پسر من مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!» پس به جشن و سرور پرداختند.

۲۵ «و اما پسر بزرگتر در مزرعه بود. چون به خانه نزدیک شد و صدای رقص و آواز شنید، ۲۶ یکی از خدمتکاران را فرا خواند و پرسید: «چه خبر است؟» ۲۷ خدمتکار پاسخ داد: «برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری سر بریده، زیرا پسرش را به سلامت بازیافته است.» ۲۸ چون این را شنید، برآشفته و نحواست

به خانه درآید. پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد. ۲۹ اما او در جواب پدر گفت: "اینک سالهاست تو را چون غلامان خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر نیپچییده‌ام. اما تو هرگز حتی بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم. ۳۰ و حال که این پسرت بازگشته است، پسری که دارایی تو را با روسپیها بر باد داده، برایش گوساله پرواری سر بریده‌ای!" ۳۱ پدر گفت: "پسرم، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست. ۳۲ اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!" ۳۳»